

جائز جھان

کاین ان دثمدن

گلچینی از غزلیات و رباعیات مولانا - لالہ الدین محمد بلخی

به کوشش میثم سرابی
مقدمه دکتر مهدی داودی



شابک: ۶-۵۴-۵۸۱۷-۶۰۰-۹۷۸

شماره کتابشناسی ملی: ۴۰۱۸۱۷۶

عنوان و نام پدیدآور: جان جهان: گزیده دیوان شمس (گلچینی از غزلیات و رباعیات مولانا جلال الدین محمد بلخی) / به کوشش میثم سرابی؛ مصحح حسن ساسانی جیرانبلای.

مشخصات نشر: تهران: یادپادک، ۱۳۹۵.

مشخصات ظاهری: ۳۲۵ ص.

عنوان قراردادی: دیوان شمس تبریزی، برگزیده

عنوان دیگر: گزیده دیوان شمس (گلچینی از غزلیات و رباعیات مولانا جلال الدین محمد بلخی)

موضوع: مولوی، جلال الدین محمد بن محمد، ۶۰۴-۶۷۲ ق. دیوان شمس تبریزی. برگزیده

موضوع: شعر فارسی -- قرن ۷ ق.

رده بندی دیویی: ۸۱۳/۳۱

رده بندی کنگره: پ۱۳۹۵ / آ۱۱ PIR۵۲۹۵

سرشناسه: مولوی، جلال الدین محمد بن محمد، ۶۰۴-۶۷۲ ق.

شناسه افزوده: سرابی جیرانبلای، میثم، ۱۳۳۵-، گردآورنده

شناسه افزوده: ساسانی، حسن، ۱۳۵۱-، مصحح

شناسه افزوده: مولوی، جلال الدین محمد بن محمد، ۶۰۴-۶۷۲ ق. شمس تبریزی. برگزیده

وضعیت فهرست نویسی: فیا



جان جهان

گزیده دیوان شمس

(گلچینی از غزلیات و رباعیات مولانا جلال الدین محمد بلخی)

به کوشش: میثم سرابی؛ مقدمه: دکتر مهدی دلاوری

مصحح: حسن ساسانی جیرانبلای

صفحه آرای: علم روز؛ ناظر چاپ: مجتبی طلوعی جدی

طرح جلد: سعید سعیدی؛ لیتوگرافی، چاپ و صحافی: ماهان

سال چاپ: ۱۳۹۶؛ نوبت چاپ: اول؛ تیراژ: ۱۰۰ نسخه؛ قیمت: ۳۲۰۰۰ تومان

شابک: ۶-۵۴-۵۸۱۷-۶۰۰-۹۷۸

آدرس: تهران، میدان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، خیابان وحید نظری، پلاک ۹۹، طبقه ۴

۶۶۹۷۵۰۳۵-۶۶۹۷۰۸۸۴

www.mahanketab.com

فهرست غزلیات

۱۷	مولانا و آرش
۲۱	ای رستخیز ناگهان وی رحمت بی منتها
۲۲	ای طایران قدس عشق خروده بالها
۲۳	ای دل چه اندیشی من در غم آن تقصیرها؟
۲۴	ای یوسف خوش نام ما، پیش بی روی بام ما
۲۵	آن شکل بین وان شیوه بین وان قند و خنده دست و پا
۲۶	من از کجا پند از کجا؟ باده بگردان ساقیا
۲۷	ای عاشقان ای عاشقان امروز ماییم و شما
۲۸	می ده گزافه ساقیا، تا کم شود خوف و رجا
۳۰	ای عاشقان ای عاشقان آمدگه وصل و لقا
۳۱	یار مرا، غار مرا، عشق جگر خوار مرا
۳۲	آه که آن صدر سرا می ندهد بار مرا
۳۳	معشوقه بسامان شد، تا باد چنین بادا
۳۴	زهی عشق زهی عشق که ماراست خدایا
۳۵	زهی عشق زهی عشق که ماراست خدایا
۳۶	بسوزانیم سودا و جنون را
۳۷	در میان پرده خون عشق را گلزارها
۳۸	درد ما را در جهان درمان میادای شما
۳۹	درد شمس الدین بود سرمایه درمان ما
۴۰	تو مرا جان و جهانی چه کنم جان و جهان را؟
۴۱	بروید ای حریفان بکشید یار ما را

- ۴۲ چمنی که تا قیامت گل او بیار بادا
- ۴۳ آمد بهار جانها، ای شاخ تر به رقص آ
- ۴۴ با آنک می رسانی آن باده بقارا
- ۴۵ جانا قبول گردان این جست و جوی ما را
- ۴۶ آمد بهار خرم، آمد نگار ما
- ۴۷ ای همه خوبی ترا، پس تو کرای کرا؟
- ۴۸ باز بنفشه رسید جانب سوسن دو تا
- ۴۹ اسیر شیشه کن آن جنیان دانا را
- ۵۰ چو اندر آید یارم چه خوش بود به خدا
- ۵۱ کرانی ، ارد بیابان ما
- ۵۲ بی بار مها ، بی یار مخسب امشب
- ۵۳ در هواست بی قرارم روز و شب
- ۵۴ آواز داد اختر من رو به ست امشب
- ۵۵ ترا که عشق ندانم برادر است بخسب
- ۵۶ آن خواجه را از نیم شب بیداری شده است
- ۵۷ آمده ام که تا به خود گوش نشانی کشانمت
- ۵۸ بیا بید بیا بید که گلزار دمیده است
- ۵۹ بار دگر آن دلبر عیار مرا یافت
- ۶۰ بیستی چشم، یعنی وقت خوابست
- ۶۱ تا نقش خیال دوست با ماست
- ۶۲ آنکه بی باده کند جان مرا مست کجاست؟
- ۶۳ دلبری و بی دلی اسرار ماست
- ۶۴ در دل و جان خانه کردی عاقبت
- ۶۵ گفتا که: کیست بر در گفتم: کمین غلامت
- ۶۶ امروز شهر ما را صد رونقست و جانست
- ۶۷ بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
- ۶۸ از بامداد روی تو دیدن حیات ماست
- ۶۹ پنهان مشو، که روی تو بر ما مبارکست
- ۷۰ یوسف کنعانیم روی چو ماهم گواست
- ۷۱ هر نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست
- ۷۲ نوبت وصل و لقاست نوبت حشر و بقاست
- ۷۳ هر نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست

- ۷۴ چه گوهری تو؟ که کس را به کف بهای تو نیست
- ۷۵ کار من این است که کاریم نیست
- ۷۶ باز رسیدیم ز میخانه مست
- ۷۷ ای دل فرو رو در غمش کالصبر مفتاح الفرج
- ۷۸ بیگاه شد، بیگاه شد، خورشید اندر چاه شد
- ۷۹ بیگاه شد بیگاه شد خورشید اندر چاه شد
- ۸۰ گر جان عاشق دم زند آتش درین عالم زند
- ۸۱ آن کیست آن آن کیست آن؟ کو سینه را غمگین کند
- ۸۲ امروز خندانیم و خوش کان بخت خندان می رسد
- ۸۳ رندان سلامت می کنند، جان را غلامت می کنند
- ۸۴ آمد بهار عاشقان تا خاکدان بستان شود
- ۸۵ مستی سلامت می کند، پنهان پیامت می کند
- ۸۶ مستی سلامت می کند، مان سلامت می کند
- ۸۷ هین سخن تازه بگردد و جان تازه شود
- ۸۸ آب زبید راه را هین که خار می رسد
- ۸۹ بی همگان به سر شود، بی توبه به سر نمیرود
- ۹۰ دلانزد کسی بنشین که او از دل نبرد
- ۹۱ بهار آمد، بهار آمد، بهار مشکبار آمد
- ۹۲ بهار آمد، بهار آمد، بهار خوش عذار آمد
- ۹۳ مرا عهدیست با شادی که شادی آن من باشد
- ۹۴ صلا یا ایهاالعشاق کان مهر و نگار آمد
- ۹۵ امروز جمال تو سیمای دگر دارد
- ۹۶ آنکس که ترا دارد از عیش چه کم دارد؟!
- ۹۷ نان پاره ز من بستان، جان، پاره نخواهد شد
- ۹۸ بگذشت مه روزه عید آمد و عید آمد
- ۹۹ جان پیش تو هر ساعت می ریزد و می روید
- ۱۰۰ عاشق شده ای ای دل، سودات مبارک باد
- ۱۰۱ عید آمد و عید آمد وان بخت سعید آمد
- ۱۰۲ شمس و قمر آمد، سمع و بصر آمد
- ۱۰۳ بمیرید، بمیرید، درین عشق بمیرید
- ۱۰۴ برانید، برانید که تا باز نمانید
- ۱۰۵ در خانه نشسته بت عیار که دارد؟

- ۱۰۶ ای قوم به حج رفته، کجایید؟ کجایید؟
- ۱۰۷ اگر عالم همه پرخار باشد
- ۱۰۸ تویی نقشی که جانها برنتابد
- ۱۰۹ ز خاک من اگر گندم برآید
- ۱۱۰ ز رویت دسته گل می توان کرد
- ۱۱۱ ای مطرب جان، چو دف بدست آمد
- ۱۱۲ دل بی لطف تو جان ندارد
- ۱۱۳ امروز نگار ما نیامد
- ۱۱۴ پیش از آن کندر جهان باغ و می و انگور بود
- ۱۱۵ مطربا، ایر برده زن، کز ره زن فریاد و داد
- ۱۱۶ دل من بی تو آرد، سر سودای تو دارد
- ۱۱۷ هله نومد، نباشی که تر یار براند
- ۱۱۸ صنما، جفا رماک، نرم را روا ندارد
- ۱۱۹ همه را بیازمودم، ز تن خوشتر نیامد
- ۱۲۰ خبرت هست که در شهر شد ارزان شد؟
- ۱۲۱ هله، پیوسته سرت سبز و بیت خندان باد
- ۱۲۲ ز اول روز که مخموری مستان باش
- ۱۲۳ صنما گز خط و خال تو فرمان آرند
- ۱۲۴ یارب، این بوی خوش از روضه جان می آید؟
- ۱۲۵ اندک اندک جمع مستان می رسند
- ۱۲۶ ای، خدا از عاشقان خشنود باد
- ۱۲۷ دی شد و بهمن گذشت فصل بهاران رسید
- ۱۲۸ اگر دمی بنوازد مرا نگار چه باشد؟
- ۱۲۹ به روز مرگ چو تابوت من روان باشد
- ۱۳۰ مرا عقیق تو باید، شکر چه سود کند؟
- ۱۳۱ گفتم که: ای جان، خود جان چه باشد؟!
- ۱۳۲ عید بر عاشقان مبارک باد
- ۱۳۳ گفت کسی خواجه سنایی بمرد
- ۱۳۴ رو چشم جان را برگشا در بی دلان اندر نگر
- ۱۳۵ گرم درآ و دم مده، باده بیار و غم ببر
- ۱۳۶ مکن یار مکن یار، مرو ای مه عیار
- ۱۳۷ مرا یارا، چنین بی یار مگذار

- ۱۳۸ منم از جان خود بیزار، بیزار
 ۱۳۹ ای صبا، حالی ز خدّ و خال شمس الدین بیار
 ۱۴۰ عقل، بند ره روان و عاشقانست، ای پسر
 ۱۴۱ ای جان جان جانها، جانی و چیز دیگر
 ۱۴۲ ای محو عشق گشته، جانی و چیز دیگر
 ۱۴۳ به سوی مانگر، چشمی برانداز
 ۱۴۴ چنان مستم، چنان مستم من امروز
 ۱۴۵ سیمرغ کوه قاف رسیدن گرفت باز
 ۱۴۶ دام دگر نهادهام تا که مگر بگیرمش
 ۱۴۷ ای یوسف مهر و بیان، ای جاه و جمالت خوش
 ۱۴۸ اندر آ، ای اصا، عل، ادمانی، شادباش
 ۱۴۹ عارفان را معر، شاهد نیست از بیرون خویش
 ۱۵۰ سرمست شد نگارم، بندر و نرگسانش
 ۱۵۱ آن مه که هست گردن گردان و بی قرارش
 ۱۵۲ آینه ام من، آینه ام من تا به به، مری چو ماهش
 ۱۵۳ جان منست او، هی مزیندش
 ۱۵۴ امروز روز شادی و امسال سال گل
 ۱۵۵ ای عاشقان، ای عاشقان، پیمانم را گم کرده ام
 ۱۵۶ این بار من یکبارگی در عاشقی پیچیده ام
 ۱۵۷ باز آمدم چون عید نو تا قفل زندان بشکنم
 ۱۵۸ ای با من و پنهان چو دل، از دل سلامت می کنم
 ۱۵۹ باز آمدم، باز آمدم، از پیش آن یارم آمدم
 ۱۶۰ مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم
 ۱۶۱ زین دو هزاران من و ما ای عجب، من چه منم
 ۱۶۲ آمده ام که سر نهم عشق تو را به سر برم
 ۱۶۳ من از اقلیم بالا، سر عالم نمی دارم
 ۱۶۴ به کرد دل همی گردی، چه خواهی کرد، می دانم
 ۱۶۵ تو خورشیدی و یازهره و یاماهی، نمی دانم
 ۱۶۶ من این ایوان نه تو را نمی دانم، نمی دانم
 ۱۶۸ ندارد پای عشق او دل بی دست و بی پایم
 ۱۶۹ یک لحظه و یک ساعت دست از تو نمی دارم
 ۱۷۰ صورتگر نقاشم، هر لحظه بتی سازم

۷۱	بی خود شده‌ام لیکن بی خودتر از این خواهم
۷۲	بیا بید، بیا بید، به گلزار بگردیم
۷۳	بجوشید بجوشید که ما بحر شعاریم
۷۴	از اوّل امروز چو آشفته و مستیم
۷۵	امروز مها خویش ز بیگانه ندانیم
۷۶	اگر تو نیستی در عاشقی خام
۷۷	یکی مطرب همی خواهم درین دم
۷۸	مرا گوئی: کرای؟ من چه دانم
۷۹	مرا پرسی که چونی؟ بین که چونم
۸۰	به پیش باد تو ما همچو گردیم
۸۱	بیا تا عاشقی از سر بگیریم
۸۲	بیا تا بدر همدیگر بدانیم
۸۳	مرا گوئی: چای سانی؟ من چه دانم
۸۴	شراب شیر انگور خواهم
۸۵	روی تو چو نوبهار بدم
۸۶	گر از غم عشق عار داریم
۸۷	ما آب داریم، ما چه دانیم؟
۸۸	وقت آن آمد که من سوگندها را بشنوم
۸۹	نی تو گفستی از جفای آن جفاگر نشکمم؟
۹۰	سر قدم کردیم و آخر سوی جیحون تاختیم
۹۱	ای خوشا روزا که ما معشوق را مهمان کنیم
۹۲	بده آن باده دوشین که من از نوش تو مستم
۹۳	چه کسم من؟ چه کسم من؟ که بسی وسوسه مندم
۹۴	به خدا کز غم عشقت نگریم، نگریم
۹۵	چو غلام آفتابیم هم از آفتاب گویم
۹۶	در فرو بند که ما عاشق این میکده‌ایم
۹۷	ساقیا، ما ز ثریا به زمین افتادیم
۹۸	جز ز فتنان دو چشمت ز که مفتون باشیم؟!
۹۹	من ازین خانه پر نور به در می‌روم
۲۰۰	ما ز بالا ایم و بالا می‌رویم
۲۰۱	گفتم که: عهد بستم وز عهد بد بستم؟
۲۰۲	ای توبه‌ام شکسته، از تو کجا گیریم

- ۲۰۳ دل را ز من بپوشی، یعنی که من ندانم
- ۲۰۴ نگفتمت: مرو آنجا که آشناست منم؟!
- ۲۰۵ تلخی نکند شیرین ذقنم
- ۲۰۶ آه چه بی رنگ و بی نشان که منم
- ۲۰۷ شد ز غمت خانه سودا دلم
- ۲۰۸ بیا بیا، دلدار من، دلدار من، در آدر آدر کار من، در کار من
- ۲۰۹ دزدیده چون جان می روی اندر میان جان من
- ۲۱۰ ای عاشقان، ای عاشقان، هنگام کوچست از جهان
- ۲۱۱ این کیست این؟ این کیست این؟ این یوسف ثانیست این؟
- ۲۱۲ ای باغبان، ای باغبان، آمد خزان، آمد خزان
- ۲۱۴ ای یار من، ای یار من، ای یار بی زنهار من
- ۲۱۵ پوشیده چو جان می روی اندر میان جان من
- ۲۱۶ قصد جفاها نکنی، مکنی بادل من
- ۲۱۷ سیر نمی شوم ز بو، ای جانفزای من
- ۲۱۸ دوش چه خورده ای، لا، است بگو نهان مکن
- ۲۱۹ حرامست ای مسلمانان، از این خانه زین رفتن
- ۲۲۰ نشانیهاست در چشمش، نشانی کز سزایش کن
- ۲۲۱ چه دانستم که این سودا مرا زین ست کن جستن
- ۲۲۲ بیا، ای مونس جانهای مستان
- ۲۲۳ اگر خواهی مرا، می در هوا کن
- ۲۲۴ عشقست بر آسمان پریدن
- ۲۲۵ باز آمد آستین فشانان
- ۲۲۶ عیشها تان نوش بادا هر زمان ای عاشقان
- ۲۲۷ هست عاقل هر زمانی در غم پیدا شدن
- ۲۲۸ نوبهارا، جان مایی، جانها را تازه کن
- ۲۲۹ پرده بردار ای حیات جان و جان افزای من
- ۲۳۰ صنما، بیار باده، بنشان خمار مستان
- ۲۳۱ جنتی کرد جهان را ز شکر خندیدن
- ۲۳۲ مکن ای دوست ز جور این دلم آواره مکن
- ۲۳۳ ای خدا، این وصل را هجران مکن
- ۲۳۴ چون جان تو می ستانی چون شکرست مردن
- ۲۳۵ رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن

۲۳۶	پروانه شد در آتش گفتا که: همچنین کن
۲۳۷	می بینمت که عزم جفا می کنی مکن
۲۳۸	آن دلبر من آمد بر من
۲۴۰	بشنیده ام که عزم سفر می کنی مکن
۲۴۱	با من صنما دل یک دله کن
۲۴۲	چند نظاره جهان کردن؟
۲۴۳	باز رسید آن بت زیبای من
۲۴۴	ای عاشقان، ای عاشقان، آنکس که بیند روی او
۲۴۵	حیلت رها کن عاشقا، دیوانه شو، دیوانه شو
۲۴۶	بیدار شر بیدار شو، هین رفت شب بیدار شو
۲۴۷	ساقی اگر که شد میت، دستار ما بستان گرو
۲۴۸	ای عشقه و موزونتری یا باغ و سیستان تو
۲۴۹	روشنی خا، تون، خار، بگذار و مرو
۲۵۰	سنگ شکاف می کنی، هر هر لقای تو
۲۵۱	اگر نه عاشق اویم چه، یوم، بک، او؟
۲۵۲	دگر باره بشوریدم بدان ستم بجای تو
۲۵۳	دگر باره بشوریدم، بدان ساتم بجای تو
۲۵۴	خوش خرامان می روی، ای جان جان، ای من مرو
۲۵۵	ای صبا، بادی که داری در سر از یاری بگو
۲۵۶	تو بمال گوش بریط، که عظیم کاهلست او
۲۵۷	خنک آن دم که نشینیم در ایوان من و تو
۲۵۸	گر رود دیده و عقل و خرد و جان، تو مرو
۲۵۹	چهره زرد مرا بین و مرا هیچ مگو
۲۶۰	من غلام قمرم، غیر قمر هیچ مگو
۲۶۱	مطرب مهتاب رو، آنچه شنیدی بگو
۲۶۲	امروز مستان را نگر در مست ما آویخته
۲۶۴	این کیست این، این کیست این، شیرین و زیبا آمده
۲۶۵	به لاله دوش نسرین گفت برخیزیم مستانه
۲۶۶	من بیخود و تو بیخود ما را که برد خانه؟
۲۶۷	کی بود خاک صنم با خون ما آمیخته؟
۲۶۸	بده آن باده جانی که چنانیم همه
۲۶۹	اینجا کسیست پنهان، دامان من گرفته

۲۷۰	دیدم نگار خود را، می‌کشت گرد خانه
۲۷۱	ساقی جان! غیر آن رطل گرانم مده
۲۷۲	فصل بهاران شد، ببین بستان پر از حور و پری
۲۷۳	ای آفتاب سرکشان با کهکشان آمیختی
۲۷۴	برگذاری، درنگری، جز دل خوبان نبری
۲۷۵	هم نظری، هم خبری، هم قمران را قمری
۲۷۶	تو نه چنانی که منم، من نه چنانم که تویی
۲۷۷	مسلمانان، مسلمانان، مرا ترکیست یغمایی
۲۷۸	اگر گل‌های رخسارش از آن گلشن بختیدی
۲۷۹	گر عشق بزدراهم، ور عقل شد از مستی
۲۸۰	جانا، به غریبم، آن چندین به چه می‌مانی؟!
۲۸۱	گرین سلطان ما، بنده باشی
۲۸۲	خوشی آخر، بگوای یا، حونی؟
۲۸۳	کجاییدای شهیدان حدایه
۲۸۴	ای وصل تو آب زندگانی
۲۸۵	آتشینا آب حیوان از کجا آورده‌ای
۲۸۶	همه چون ذره روزن ز غمت گشته رای
۲۸۷	تو ز عشق خود نپرسی که چه خوب و لر بای
۲۸۸	صنما تو همچو آتش قدح مدام داری
۲۸۹	چه حریصی که مرا بی‌خور و بی‌خواب کنی؟
۲۹۰	باز گردد عاقبت این در، بلی
۲۹۱	ای برده اختیارم، تو اختیار مایی
۲۹۲	هر روز بامداد طلب کار ما تویی
۲۹۳	ای ساقی که آن می‌احمر گرفته‌ای
۲۹۴	ای جان و ای دو دیده بینا چگونه‌ای؟
۲۹۵	گهی به سینه درآیی، گهی ز روح برآیی
۲۹۶	بیا بیا که شدم در غم تو سودایی
۲۹۷	تماشا مرو نک تماشا تویی
۲۹۸	سلطان منی، سلطان منی
۲۹۹	جان و جهان ادوش کجا بوده‌ای
۳۰۰	خشم مرو خواهه پشیمان شوی
۳۰۱	رباعیات

به نام خدا

«شمس تبریزی به روحم چنگ زد
لاجرم در عشق گشتم؛ ارغنون»

(مولانا)

اندیشه‌های شمس تبریزی را در مقالات و تذکرة‌های کتبی و شفاهی به جای مانده از عصر او می‌توان سراغ گرفت. مقالات شمس، تکه‌هایی است از سخنان او که در کیفیت‌های گوناگون بر زبانش جاری شده و دیگران آن‌ها را به قلم در آورده‌اند.

دنیای شمس، دنیای معما و اسرار است. جهانی که با معیارهای ما پراز ناهمواری‌ها، ابهامات و تناقضات است؛ ولی از نظر او عالمی هموار و موزون و عیان است. عالمی در فراسوی کفر و ایمان. به راستی سخن او را در آن زمان هم خوب نمی‌فهمیدند. حرف‌های او هم در مدرسه و هم در خانقا، بسیار دشوار تحلیل می‌شد.

و بی‌محابا می‌گوید: «این مردمان را حق است که با سخن من الف ندارند». باز می‌گوید: «این مولانا، مرده است به آفتاب وجود من، دیده در نرسد الا به ماه»

شمس به ه نند، به قرار بود که در پی یافتن کسی از جنس خویش، ترک کاشانه کرد و پی‌دربی در سفر بود. آنکه به قونیه رسید. او می‌گوید: کسی را می‌خواستم از جنس خویش که او را قبله سازم. وقتی شمس به سر مولانا را درک می‌کند به او می‌گوید: بسیار خوب! ما وعظ تو را شنیدیم؛ خیلی هم لذت بردیم. سوگند دهری و همه چیز را می‌دانی؛ کتاب معارف پدرت را نه یک بار و دو بار، بلکه هزار بار خوانده‌ای؛ حالا بگو حرف‌های خودت کو؟
مولانا ناگاه، گم‌شده خود را یافت. او، به ماری دعوت کرد که هیچ تضمینی برای برنده شدن در آن وجود نداشت. مولانا با تمام خلوص وارد این قمار افسانه‌ای و عاشقانه می‌شود و گوهر عشق می‌برد. مولانا در خطاب به شمس می‌فرماید:

«ای یار من، ای یار من، ای یار بی زنهار من
ای دیر دلدار من، ای محرم و غمخوار من
خوش می‌روی در جان من، خوش می‌کنی درمان من
ای دیر ایمان من، ای بحر گوهر دار من»

شمس هم با دیدن مولانا آن شخصی را که می‌خواست پیدا کرد را می‌توانست هر آنچه در دل داشت را با او در میان بگذارد. شمس، ظاهراً مردی تلخ زبان، دیر جرس، کم حوصله بود و سخنان زیادی برای بیان معرفت داشت؛ ولی گوش‌های زیادی برای شنیدن نداشت. به راستی بزرگ‌ترین هدیه‌ای که شمس به مولانا تقدیم کرد؛ عشق بود. همان چیزی که مولانا از امام فخر رازی و حتا از پدرش، بهاء ولد به طور کامل دریافت نکرده بود:

«مرده بدم؛ زنده شدم؛ گریه بدم؛ خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
دیده سیر است مرا، جان دلیر است مرا
زهره شیر است مرا، زهره تابنده شدم»

عشق، تنها ملاک شمس برای سنجش آدمی بود. علم، زهد و فضل که مطلوب صوفیه بود؛ در مقابل عشق برای او ارزشی نداشت. مولانا چنان عاشق شده بود که چیزی جز عشق نمی‌دید. شمس، دست و پای این عقاب تیزپرواز در آسمان معرفت را باز کرده بود و مولانا تشنه پیریدن بود.

چه بسا شمس‌الدین تحفه عشق را به دیگران عرضه کرده بود؛ ولی به چشم هیچ‌کس آن‌گونه که به چشم مولانا آمد؛ تجلی نیافته بود.

ارغنون جان مولانا، پس از دیدار با شمس به صدا درمی‌آید و زیباترین گنجینه ادبیات در خلسه حضور شمس سروده می‌شود. مولانا از شیدایی استاد خود، درس و بحث را کنار می‌گذارد و به شعر و سماع روی می‌آورد و نیش زبان نکوهش کنندگان را به هیچ می‌گیرد. در آن مدت کوتاه، چنان شیفته شمس می‌شود که به هیچ‌وجه تاب دوری او را ندارد. او تغییر رویه داده از کرسی تدریس دست می‌کشد و دست ارادت کامل به شمس تبریزی می‌دهد:

«زاهد بودم؛ ترانه گویم کردی سر فتنه بزم و باده جویم کردی
سجاده نشین با وقارم دیدی باز بچه کودکان کویم کردی»

این حال و رو برای عده‌ای از مدرسان و برخی از مریدان خوش نیامد و نسبت به شمس حسد و دشمنی بریزید. و نقشه قتل شمس را در سر پروراندند. مولانا حرف‌هایی هم مبنی بر رفتن شمس می‌شنود و ملتسانه از او می‌خواهد که نرود. شمس که خواهان چنین آشوب و بلوایی نیست بی‌خبر از قویه خاص می‌شود و رهسپار دمشق می‌گردد.

مولانا که از بودن شمس در دمشق آگاه می‌شود؛ نامه‌های بسیاری به او می‌نویسد تا به قونیه باز می‌گردد؛ حتا سلطان ولد، فرزند خود را به او می‌فرستد تا او را از مریدان به دمشق گسیل می‌کند و در فرجام، شمس با اصرار مولانا به قونیه باز می‌نرود؛ ولی این بار نیز همان حسدها و دشمنی‌ها شمس را مجبور به ترک قونیه می‌کند؛ با این فرق که دیگر بازگشتی در آن نیست و مولانا مدت‌ها در هجر او می‌سوزد و غزل‌های سوزان می‌سراید. این سوز و گدازها گنجینه یگانه دیوان شمس را شکل می‌دهد و این همه، از آتش مقدسی است که شمس در جان مولانا انداخته است. پرواضح است؛ این همان آتشی است که شهریار هفت شهر عشق، عطار نیشابوری در هفت سالگی مولانا در رون او پیش‌بینی کرده بود.

شمس از درون مولانا می‌درخشد. شمس با آن همه والا نشی بهانه‌ای می‌شود برای ایجاد انقلابی شکوهمند در مولانا. مولانا دیگر اهل طرب شده است نه آه و سوز و غم. او دیگر به دنبال شمس خارج از وجود خود نمی‌گردد چون هزاران شمس از درون او به خارج می‌افشاند.

روایت است؛ روزی مریدی به خاطر نرسیدن به محضر شمس و ندیدن او آهی می‌گفت؛ حیف! مولانا برآشفته و می‌گوید: اگر به خدمت مولانا شمس‌الدین تبریزی نرسیدی، آن مقدس پدرم، سلطان العلماء بهاء ولد به کسی رسیدی که در هر تار موی او هزار شمس‌الدین آردان است و در ادراک سرسبز او حیران.

باری، امید که در این قرن تشنگی حقیقت، برکات اندیشه‌های بزرگان و مفاخر ایران زمین با واکاوی مفسران اندیشمند و متعهد، روز به روز چون باران ایزدی بر ما ببارد و جویندگان معرفت را سیراب کند. بدیهی است یکی از ویژگی‌های ارزشمند کتابی که می‌خوانید؛ همین مراد است، به نگارنده و مخاطبان آن درود می‌فرستم. به قول مولانا:

«از خدا جوئیم توفیق ادب بی‌ادب محروم ماند از لطف رب»